

سلام کن زمن ای باد مرخراسان را  
مراهل فضل و خرد رانعام و نادانرا

## لزوم تدوین علم کلام جدید

هنگامی که بطور آزاد درجهان ، که ما هم خود جزئی از آن هستیم ، بحث شود و این قید درمیان نباشد که نتیجه بحث بادیانی ازادیان موافق درآید ؛ چنین بحثی را فلسفه گویند. اما همین که به این قید مقید شدیم که باید بحث بادیان مطابق درآید و تعقل و تفکر از حریم دین پا بیرون نگذارد این نوع بحث و فحص را علم کلام گویند .

کمتر کسی است که کلمه حکیم و متکلم را در کتب نخوانده یا از دهانها نشنیده باشد اما همین دو کلمه ، چندین قرن از قرون اسلامی را بخود مشغول داشته و در نزاع حکیم و متکلم هزارها کتاب نوشته شده که هم اکنون قسمتی از آنها موجود است و در اقطار پهناور جهان اسلامی پراکنده می باشد . بسیار در این کتابها نسبت تکفیر و تفسیق و شتم و لعن به چشم می خورد که در پی آن شکنجه ها و قتلها هم دیده میشود. اگر ما مومن مردی مانند احمد بن حنبل را تازیانه زد که چرا مانند او قرآن را حادث نمی داند و اگر روز فتحری محمود غزنوی جمعی را بجرم عقاید فلسفی بدار آویخت ؛ همه نتیجه همان تکفیرها و تفسیق هاست و از این وقایع در تاریخ اسلام بسیار دیده میشود .

قدر مسلم این است که علم کلام در قرن اول اسلامی پیدا شد و کلمه معتزله که بعداً یکی از بزرگترین فرقه های متکلمین را پدید آورد ؛ از هنگامی متداول گشت که درسریک مسئله میان واصل بن عطاء بن غزال با حسن بصری اختلاف روی داد و واصل از مجلس حسن برخاست و بگوشه دیگر مسجد رفت و حسن گفت ، (اعتزل عنا) یعنی از ما دوری جست و از این رهگذر پیروان واصل را معتزله گفتند ولی کلمه اشعری در قرن دوم هنگام اتساع این فرقه به ابوالحسن اشعری پدید آمده و اگر فرقه معتزله که عقل را بیش از ظواهر بکار می بستند منقرض شدند تقریباً شیمه جانشین آنهاست. بحثها و استدلالاتی که میان مسلمانان در قرن اول می شد هیچ کدام آمیخته به فلسفه نبود و یک مباحث بالنسبه جزئی بود از قبیل مسئله امامت و نظائر آن. اما همین که در قرن دوم فلسفه پا برصه اسلام گذاشت ، و با انتشار

عقائد فیلسوفان ، ناگهان تشریحی میان مسلمانان پدیدار گشت و افکار و آراء و عقائد گوناگون پیدا شد علم کلام خود را با پهلوانی نیرومند و تازه نفس مواجه دید ناچار تکانی بخود داد و دامن بکمرزد و با این دشمن مشغول بیکار شد .

این مطلب شایان تحسین است که علم کلام که با چنین تهمتی روبرو شد ، با آنکه بسیار ناتوان بود و مانند حریف خود قرن‌ها ورزیدگی نداشت و او خردسال و جنگ‌ناآزموده بود ، خود را نباخت و به بیکار خویش ادامه داد البته هم علم کلام فلسفه را مجرد ساخت و هم فلسفه او را .

تنها شمردن اعلام متکلمین خود کتایی خاص می خواهد و من هم مقصود تاریخ علم کلام نیست و در این موضوع باندازه کافی کتاب نوشته شده و مقصود دیگری در پیش دارم . اگر احياناً می خوانید که ابوعلی جبائی ردی بر سماع طبیعی ارسطو نگاشت که همه آن ژاژ خائی و یاوه سرائی بود ، گذشته از آنکه دشمن او چنین گفته به فرض صحت لزومی نداشته که آنچه طرفین یعنی فلسفه و کلام گفته اند در بست صحیح باشد البته هنگام جدال ، مطالبی ناروا نیز گفته میشود و مانند گلوله‌های رها شده میدان کارزار است که همه آن به هدف اصابت نمی کند . این فلسفه که بنام فلسفه ارسطو بما رسیده و کتب ابن سینا و ابن رشد متکفل بیان آنست و پاره‌ای از این عقائد مورد تنفر علمای اسلام فرار گرفته تازه فلسفه تصفیه شده است که افکار الحادی مادیون کنار گذاشته شده و گرنه در بدو امر انواعی از فلسفه مانند قارچ از زمین سبز شد که قسمتهائی از آنرا علمای فلسفه بکنار گذاشتند چنانکه قفطی می گوید :

(کتابی از ابید قولس دیده که جزو کتب ابی الفتح مقدسی بر بیت المقدس وقف شده بود و ظاهر این کتاب در طعنه به حشرو نشر بود و محمد بن عبدالله جبلی از پیروان او بوده )  
تاریخ الحكماء چاپ قاهره ص ۱۱۷

واقعاً اگر قیام مردانه متکلمین نبود و با فلسفه مقاومت نمی کردند چیزی از اسلام باقی نمی ماند . اساتید فلسفه بما میگفتند که متکلمین مردمی خشک و احمق بودند ناچار آنان هم از اساتید خود همین طور شنیده بودند که رسالت تاریخی خود را بما رسانده اند من هم تا حدود پنجاه سالگی تحت تأثیر اساتید خود بودم اما دوره دوم عمر که پس از این سنین بود و به تعقل در خواننده‌ها پرداختیم این گفتار دور از انصاف است و تعصب صنفی در آن بوده و شاید متکلمین از حکماء مهمتر بودند زیرا آنان با دماغ خود فکر میکردند و حکما با دماغ فلاسفه یونان ، و اینان در پی ابداع و ایجاد فکر تازه بودند و آنان مقلد و بلند گوی افکار کهنه . چطور ممکن است کسی جا حظ را احمق بشمارد و آن کدام فلسفی است که اگر به نوشته های جا حظ

رو آورد مجذوب اونشود و همین جاحظ گران سنك و بلند پایه بشاگردی نظام نیشابوری افتخار دارد .

بازپیش از آنکه وارد بحث نهائی خود شویم باین مسئله توجه کنیم که آیات مکتلمین در فلاسفه هم تأثیر داشته اند . یانه .

بسیار جالب است که فارابی و ابن سینا هر دو در مسائلی تحت تأثیر مکتلمین قرار گرفته اند که از آن جمله یکی خلق ماده است که هر گزارسطو چنین عقیده ای نداشته و تنها خداوند را ناظم ماده می دانسته نه آفریدگار و مبدع . فارابی در رساله ای که برای آشتی دادن افکار ارسطو و افلاطون وجع بین عقائد آنان نگاشته می گوید همه ملل معتقد می باشند که عالم از چیزی پدید آمده و اصلی داشته که باین صورت در آمده ولی ما گوئیم که از عدم صرف و لاشئی محض بیرون آمده و ذاتاً مخلوق است و همین عقیده را خلف او این سینا اظهار داشته و خلاصه بیان این حکیم آن است که معلول هیچگاه از علت خود تخلف نمی کند و شرط علت آن نیست که زمانی چند مقدم بر معلول باشد بلکه اگر تقارن باهم داشته باشند عقل حکم می کند که يك کدام معلول است و دیگری علت چنانکه ما وقتی دست خود را حرکت می دهیم و برای باز کردن در ، کلید را می چرخانیم باز شدن در ، با حرکت کلید متقارن است نه آنکه مدتی پس از تمام شدن حرکت ، در باز شود . با همه این احوال عقل حکم می کند که حرکت دست علت است و باز شدن در معلول . قضیه خلق عالم نیز چنین است و اینطور نیست که خداوند سالها و ماهها بیکار بود و بعد جهان را خلق کرد بلکه چون او علت جهان است تا او بوده جهان بوده با آنکه او خالق است و عالم مخلوق .

در تأیید عقاید فارابی و شیخ گفته اند که اگر شرط خلق و شرط حدوث این بود که باید در زمان واقع شود پس خود زمان قدیم می شود و محظور باز موجود بود گذشته از اینکه زمان معلول حرکت است و تا حرکتی در جهان نباشد زمان یافت نمی شود و وجود آن پیش از جهان امری ممتنع است . اما این رشد که نسبت به ارسطو وفا داتر بوده مانند مقتدای خویش جهان را قدیم ذاتی می شمارد و در رد عقیده فارابی و ابن سینا دلائلی می آورد که درست بنظر نمی رسد و چون ابن رشد در عقائد ارسطو تحریفی نکرده ادو پائیان او را مفسر مورد اطمینان نامیده اند و در این تمجید از ابن رشد ، تعریض باین سیناست که مورد اطمینان نبوده .

آری ابن سینا خود را کاملاً ملزم به پیروی از مقتدای مشائین ندانسته است .

مسئله ای دیگر که باز ابن سینا برای خاطر شریعت اسلامه ای از ارسطو جدا شده یعنی جنبه کلامی بخود گرفته مسئله انفراد نفوس است .

بیان مطلب آنکه ارسطو معتقد بوده که در جهان ، روح بطور مستقل وجود دارد و همینکه ابدان استعداد هائی یافت آن جوهر مجرد یعنی آن نفس کلی که در هستی خود پابند ب ماده نیست باین کالبدها می تابد و اجسام آلی دارای روح و ذینفس می گردند مانند آینه هائی که برابر خورشید گذاشته شود که هر یک بفرخور حال خویش مقداری از نور خورشید را منعکس می سازند باین فرق که اگر این آینه از میان برده شود نور هم از بین می رود و حال آنکه اگر ابدان فانی شود آن روح که در آن ها بود به نفس برمی گردد و افراد بطور کلی بدون تمایز از یکدیگر در آن نفس کلی جمع می گردند .

نتیجه این فرضیه آن است که میان سعید و شقی فرقی نمائند این است که این طفیل در آغاز زمان فلسفی خود به دارندگان این رأی پر خاش کرده گفته است این عقیده انکار معاد است چه ، اتقیا با اشقیا يك سر نوشت خواهند داشت . ابن سینا با نفراد نفوس عقیده دارد و می گوید اگر نفس یکی بود واقعاً افراد شخصیت و فردیت در روح خود نداشتند لازم می آمد که هر کس مافی الضمیر دیگری را بداند چه ، نفس کلی تجزیه پذیر نیست و نیز لزوم داشت که انسان هنگام تعقل ذات خویش که آنی از آن غافل نیست همه نفوس را تعقل کند بنا بر این از راه علم حصولی و علم حضوری عقیده ارسطو را ابن سینا باطل کرد .

باز ابن سینا میگوید که نفوس پس از مفارقت از ابدان برای اختلاف هیئت های که پیدا کرده ذاتی جدا گانه می یابد . خلاصه آنکه ابن سینا می گوید ذات ما در ترایداست و آن بان کاملتر میگردد و برای فهم مقصود توجه به این مثال که برگسن در کتاب تکامل قوه خلاقه آورده بسیار مفید است .

حکیم بلند پایه فرانسوی میگوید که يك گلوله برف که از کوه سرازیر میشود تا بزر رفتای دره برسد در این حرکت بر فهای دیگر هم بان می چسبند و حجم آن بیش از پیش میشود شخصیت مانیز چنین است . ابن سینا میگوید شریعت مصطفوی ما را از اقامه دلیل بر معاد جسمانی بی نیاز گردانیده و ما اکنون در قبال دهریه دلیل بر بقای نفوس می آوریم آیا اثبات عقاید دینی در قبال دهریه جز کلام معنای دیگری هم دارد ؟

در کتابی که اردنستردان راجع به ابن رشد نوشته در رد عقیده وحدت نفوس فلاسفه مسیحی قرون وسطی را از قبیل آلبرت کبیر و سن توما با ابن سینا هم مدل وهم داستان یافته علم کلام مسلح بسلاح فلاسفه گردید و همان سلاح را در جنگ آنان بکار برد و همینطور ، روح بر عکس فلسفه که در جامی زد ، علم کلام روبرو به تکامل می رفت تا آنکه بزرگمردی همچون امام رازی پایه عرصه نبرد گذاشت و شرحی بر اشارات ابن سینا نگاشت که آنرا جرح اشارات نامیده اند نه شرح اشارات . این مرد عجیب که امام المشککین خوانده شده

از بس تشکیک در سر راه منطق و فلسفه ریخت حرفهای حساسی فلاسفه را هم بنظر خواننده پوچ جلوه می‌دهد و سرانجام می‌گوید اگر قسمتی از شکوک و اندیشه‌های من باطل است تصور نفرمائید که نمی‌فهمیدم چه می‌گویم بلکه مقصودم تخریب بنای فلسفه بوده.

دو اثر دیگر در میان آثار امام که بسیار تابناک است یکی مباحث المشرقیه که کلید شفا و مشکل گشای این کتاب گرانبهاست. دیگری تفسیر کبیر که عقل آدمی در جنب آن مبهوت میشود.

به گمان نزدیک به یقین با سی سال تحقیق و پرسش از اهل اطلاع تاکنون ندیده‌ام کسی یک مقاله هرچند کوتاه باشد در باره افکار امام رازی داشته باشد و قرنهاست که هر گونه تحقیق از میان مارخت بر بسته.

اینکه من از غزالی نام نیاوردم سبب این است که اگر چه از امام رازی ادیب تر و نویسنده تر است و احیاء العلوم و کیمیای سعادت حاکی از این معناست ولی از نظر علمی پندای امام رازی نمی‌رسد و غزالی سرانجام به تصوف پناه برده و با عقل میانه خوبی نداشته بعکس رازی که به توانایی عقل ایمان داشته و هیچگاه به تصوف رو نیاورده و شمشیر استدلال را از دست نینداخته.

صوفیه نیز با متکلمین در ذم فلسفه شرکت کرده اند عطار می‌گوید:

کاف کفر ایدل بحق المعرفه  
خوشرم آید ز کاف فلسفه  
مرد دین شو محرم اسرار گرد  
وز خیال فلسفی بیزار گرد

در مثنوی حکایاتی چند در بد گوئی از فلسفه بچشم می‌خورد که از آن جمله است رفتن فلسفی و مرد دینی در آتش و سالم بدر آمدن دیندار و سوختن فلسفی و نیز از آن شمار است این حکایت که کودکی در مکتب این آیه را از کتاب مجید می‌خواند که اگر آبهای چشمه‌های شام فرو رود چه خواهید کرد.

فلسفی منطقی مستهان  
می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان  
او تمسخر زنان گفت که بایبل و کلنک آبهارا بیرون می‌آوریم. شب در رؤیای مردی یک سیلی بگونه او نواخت که هر دو چشمش نابینا گشت و فلسفی را گفت اینک برو با بایبل و کلنک آب چشمت را بیرون آر.

مولوی بیشتر از عطار در فلسفه تاخته و به تمسخر، فرعون را فیلسوف می‌شمارد.

عقل فرعون زکی فیلسوف  
کود شد از تو نیاید او وقوف  
استن حنانه از هجر رسول  
ناله می‌زد همچو ارباب عقول  
فلسفی کو منکر حنانه است  
از حواس اهل دل بیگانه است

نطق آب و نطق خاک و نطق گل

هست محسوس حواس اهل دل

کم کم سرزنش فلاسفه از صوفیه تجاوز کرد بشاعران متهجد رسید .

زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی

کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش امکانش

هدایت زاهل دین آموز و زاهل فلسفه مشنو

که طوطی کان زهند آید نجوید کس بخیزد رانش

اما این سرزنش ها و این بد گوئی از فلسفه و فلاسفه هر اندازه زیبا در شعر بیان شود نمی تواند شنونده را سیراب کند چه در مقابل دلیل دلیل لازم است نه بیانات خطابی و احساسات تند و آتشین .

امام رازی پهلوان لشکر متکلمین است و اگر یک مرد خراسانی که سرانجام بکلام گرائید در جهان پانمی گذاشت ضربه های امام رازی بکلی فلسفه را محومی ساخت .

سبب توانائی خواجه طوسی قطع نظر از خلقت علمی او ورزیدگی این مرد در ریاضیات است. مجموعه آثار ریاضی او حیرت آور است و تنها هندسه مسطحه اش در حدود هفت قرن کتاب درسی عالم اسلامی بود و در این مقاله جای معرفی مقام ریاضی خواجه نیست اجمالا می توانید به نطقی که علامه دکتر محسن هشرودی در کنگره هفتصد ساله این افتخار عالم اسلامی ایراد فرمودند رجوع فرمائید که هم تاحدی خواجه را بشناسید هم ناطق بلند پایه و گرانمایه آنرا .

خواجه در شرح اشارات ایرادها و اعتراض های امام را رد میکند ولی از تجلیل او فرو گذاری نکرده اما پس از این کار گفته است که عقاید من آن نیست که در شرح اشارات گفته ام و عقاید و آراء من در کتاب تجرید العقائد است که در علم کلام است . از آنجا که کتاب تجرید عقاید شامل عقاید کلامی خواجه بطور فشرده است بسیاری از محققان به شرح آن پرداخته اند و شرحی که به قلم قوشچی است چون او هم دماغ ریاضی داشته و در درصد سمرقند دیسهم بوده موغوبتر افتاده و چند صد سال کتاب درسی گشته . خواجه طوسی بسیاری از آراء فلاسفه را که پاره ای از آنها با اسلام نیز تنافی داشته با استدلالی عقلی رد کرده یکی از آن جمله مسئله صدور کثیر از واحد است که حکما را بوجود یک رشته و سائط میان خالق و مخلوق هدایت کرده. فلاسفه می گفتند جهان مادی بیواسطه و بدون میانجی از دست آفریدگار صادر نشده بلکه او عقولی مجرد آفرید و این جهان مخلوق و مصنوع آنهاست و این قوم دستگاه الهی را مانند وزارتخانه ها دانسته اند که معاون و چند تن مدیر کل

دارد و کارها با سلسله مراتب صادر می‌شود و آن آخرین موجود مجرد که سر نوشت جهان خاکی بدو سپرده شده عقل دهم است که او را کدخدای عالم طبیعت نام نهاده‌اند.

نتیجه قبول این عقاید ایمان بوجود خدائی است دست بسته که تقریباً از تخت فرمانروائی خود بکنار رفته و حکومت عالم را به وسایط مابین خویش و عالمیان وا گذاشته .  
بل یداه مبسوطان یتفق کیف یشاء

من نخواهم لطف حق از واسطه  
چون هلاك خلق شد این رابطه  
من نخواهم دایه مادر خوشتر است  
موسی ام من دایه من مادر است

فیلسوف می‌گوید اگر از علت اول دوم معلول صادر شود چون هر يك از حیثی از اوصاف شده که غیر از حیثیت صدور دیگر است و گرنه فرقی میان این دو معلول نبود اگر این دو حیثیت در ذات واحد حقیقی نخواهد بود بنابراین باید از واحد حقیقی که يك حیثیت بیشتر در او ملاحظه نمی‌شود يك چیز صادر شود و آن عقل اول است و از عقل اول فلك اول و عقل دوم صادر می‌شود همینطور این سلسله تکثیر نسل می‌یابد ادامه تا به فلك اخیر و عقل فعال برسد ، خواه می‌فرماید ادله وجود عقول فاسد است و پس از بیان چند دلیل می‌گوید اگر علت ذات باری تعالی به حیثیت بود و بگفته شما يك حیثیت بیشتر در او ملحوظ نمی‌گشت باز همان اشکال شما بحال خود باقی می‌ماند چه آن يك حیثیت زائد بر ذات بود و آن گوهر بسیط مرکب میشد .

اما علمای هیئت از این نظر این افلاك تودر تودر که مانند طبقات پیاپی در درون دیگری است پذیرفتند که چون کواکب را جسم میدانستند و بر این رای بودند که جسم نمیتواند حرکت مستدیر داشته باشد زیرا چنانکه می‌بینیم سنك هنگام سقوط بخط مستقیم پائین می‌آید بنابراین کواکب را در جسم دیگری نشانده‌اند (چون نگین در انگشتری) یا چون میخ در غربال که بحرکت انگشتر یا غربال آنها هم حرکتی می‌یابند و برای این غربالها یا این طبقات پیاپی قوای محرکه‌ای تصور می‌کردند که این ابدان اثری را حرکت دهد چنانکه جسم ماهم باراده روح ما حرکت می‌پذیرد و باین نحواز زمانهای بسیار دور حرکات کواکب را توجیه کردند ولی در هیئت جدید که با توجه بیک رشته مسائل طولانی ستارگان خود مدارهای بیضوی می‌پیمایند که خورشید در یکی از دو کانون آنهاست دیگر باین افلاك پیازی نیازی نخواهد ماند و اگر عقولی محرك آنها بقاعده سست (الواحد لا یصدر عنه الا الواحد) وجود داشته باشد مانند لاک پشت‌هایی خواهند بود که از قاب خود بیرون آمده‌اند و معلوم است که به زودی راه نیستی می‌پیمایند. عجبر آنکه خواهی در نمط ششم

اشارات می گوید که این طریق که شیخ برای تکثیر از واحد بیان کرده جزم و یقین بآن نداشته بلکه از راه اولویت چنین احتمالی می رود و قطب الدین رازی هم میگوید ممکن است از راه تکثیر درجهان یافت شده باشد. البته در روزنامه ها خوانده اید که سه یا چهار سال پیش چند تن پیدا شدند که می خواستند سرطان را معالجه کنند و یکی از این مکتشفین پینه دوزی بود که در چاله حصار دکان داشت و از وزیر بهداشتی وقت دکتر صالح چند بیمار خواستند که روی آنها آزمایش کنند و دکتر صالح گفت مگر مردم خو کچه آزمایشگاه هستند که آنها را در اختیار شما ناطیبیان قرار دهیم. باین فضلا نیز باید گفت مگر عقائد مردم و اذهان ساده خلق خو کچه آزمایشگاه شما بوده که احتمالات خود را روی آنها بیازمائید.

از جمع آنچه گفتیم خواننده به این نتیجه میرسد علم کلام دانش پوچ نبوده و متکلمین دارای مقام بزرگ در تاریخ علم بوده اند و افکار و اندیشه هائی داشته اند که در خدمت دین بمنصه ظهور گذاشته اند و اگر آن دماغهای اندیشه و رواندیشه گر نبود وضع اسلام غیر از این بود که امروز است. امام طلب مهمتر این است که با همه عظمت علم کلام امروز کهنه شده و در قبال مذاهب خانمانسوز مادی چندان قابل استعمال نیست و به مقتضای زمان باید علم کلامی جدید ایجاد شود و همانطور که کلامیان گذشته از علم زمان خود آگاه بودند و بعداً بمعارضه آن قسمت از افکار که ضد دیانت اسلامی بود پرداختند امروز هم باید فلسفه عصر حاضر و علم کنونی را فرا گرفت و با سلاح علم جدید بمعارضه و جدال مخالفان رفت و چون نظام معتزلی از شما مردم خراسان بوده و خواجه طوسی هم از مفاخر خراسان است امید آنکه باز از مردم هوشمند این خاک نظیر آنان برخیزد.

اکبر داناسرشت